

فصل هشتم

دفتر مخصوص شهبانو

بعد از آنکه در سال ۱۹۷۶ استعفا دادم و از ریاست روابط عمومی سازمان ملی حمایت از کودکان کناره گرفتم، با خود چنین فکر می‌کردم که دیگر به سراغ کارهای خدماتی نروم تا بتوانم زندگی آرامتری را بگذرانم.

در آن موقع متعاقب دریافت لیسانس ادبیات زبان آلمانی از دانشگاه ملی، خود را آماده می‌کردم تا برای کسب درجه فوق لیسانس از دانشگاه تهران، پایان نامه‌ای بنویسم. و در عین حال نیز اوقات فراغت را یا به ترجمه داستانهای کوتاه برای مجله «تماشا» (منتشره توسط سازمان رادیو و تلویزیون) می‌گذراندم، یا با شرکت در برنامه «کتابها و اندیشه‌ها» (که ماهی یک بار از تلویزیون پخش می‌شد و مطالبش را یکی از اساتید دانشگاه می‌نوشت) به بررسی آثار ادبی کلاسیک و معاصر جهان می‌پرداختم.

ضمن اشتغال به چنین کارهایی، فکر گذشته‌ها را از سر بیرون می‌کردم، و سعی داشتم حتی الامکان تمام ناراحتیها و سرخوردگیهای دوران ۹ ساله خدمت در سفارت ایران و سازمان حمایت از کودکان را به فراموشی بسپرم.

با گذشت چهار ماه از تهدید ساواک (متعاقب استعفایم از سازمان حمایت از کودکان) و تعهدم درباب پذیرش بی چون و چرای هر شغلی که به من پیشنهاد شود، چون دیدم کسی به سراغم نمی آید، به این نتیجه رسیدم که تهدید ساواک توخالی بوده و بیشتر جنبه ارعاب داشته است... در حالی که برخلاف آنچه می اندیشیدم، بعداً معلوم شد ساواک مسأله را فراموش نکرده است.

يك روز صبح از دفتر مخصوص ملکه فرح تلفنی با من تماس گرفتند و اطلاع دادند که دکتر هوشنگ نهاوندی (رئیس دفتر مخصوص ملکه) مرا برای ملاقات احضار کرده است... دکتر نهاوندی که قبلاً چند سال ریاست دانشگاه تهران را به عهده داشت، بتازگی از سوی شاه به ریاست دفتر مخصوص ملکه منصوب شده بود. ولی محافل دانشگاهی از انتصاب او به این سمت سخت انتقاد می کردند و آن را نشانه ای از ریاکاری دکتر نهاوندی می دانستند که حاضر شده تن به پذیرش شغلی پایین تر از مقام و موقعیت خود بدهد.

البته باید بگویم که من از چند روز پیش منتظر چنین تلفنی بودم و از علت احضارم نیز اطلاع داشتم. زیرا یکی از همکاران سابقم (منشی هیأت امنای سازمان حمایت از کودکان) که ضمناً از مدتها قبل به کار منشیگری در دفتر مخصوص مادام «فریده دیبا» (مادر ملکه) اشتغال داشت، خیلی محرمانه به من خبر داده بود که: ساواک او را مأمور کرده تا در دربار شغلی برایم پیدا کند؛ و چون رئیس دفتر مخصوص ملکه به دنبال يك منشی با تجربه و مسلط به زبانهای انگلیسی و فرانسوی می گشت، لذا مرا به او معرفی کرده است.

به دنبال این خبر، وقتی از دربار تلفن شد و برایم وقت ملاقات با دکتر نهاوندی تعیین کردند، به خاطر تعهدی که قبلاً به ساواک سپرده بودم، بی چون و چرا آن را پذیرفتم. چرا که اگر می خواستم بی دردسر در ایران زندگی کنم، چاره ای جز قبول شغل جدید نداشتم.

روال عادی برای استخدام يك نفر در تشکیلات وزارت دربار معمولاً حدود سه ماه طول می کشید تا در خلال آن سوابق شخص مورد نظر بدقت مورد بررسی ساواک

قرار گیرد. ولی در مورد من بار دیگر وضعی استثنایی پیش آمد؛ و بلافاصله پس از يك مصاحبه نیم ساعته که با رئیس دفتر مخصوص ملکه داشتم، ابتدا او مرا به مدیران بخشهای گوناگون دفتر معرفی کرد و آنگاه به اتاق کوچکی در همان طبقه محل کار خودش برد و گفت: «مایلم از همین امروز کارتان را در این اتاق شروع کنید». تا پشت میز کار نشستم، نفس راحتی کشیدم و با خود گفتم: «پس معلوم شد مرا بی خطر تشخیص داده اند». اما بلافاصله فهمیدم اشتباه فکر کرده‌ام و مسأله «بی خطر» بودنم هنوز قطعی نیست. زیرا لحظاتی بعد سرپرست امور امنیتی دفتر مخصوص ملکه وارد اتاقم شد و ضمن ارائه يك فرم ده برگگی گفت: «سه روز وقت دارید به سؤالات این ورقه‌ها در سه نسخه پاسخ دهید و آنها را همراه ۱۲ قطعه عکس به من بازگردانید».

این سومین بار بود که برای استخدام در جایی می‌بایست فرم ویژه اطلاعات امنیتی را پر کنم. ولی برخلاف دو مورد قبل (استخدام در وزارت خارجه و سازمان حمایت از کودکان) که اعلام نتیجه تحقیقات ساواک زیاد طول نکشید، این مرتبه بعد از حدود ۱۵ ماه که در دفتر مخصوص ملکه مشغول کار بودم، تازه ساواک از نظر امنیتی مرا مورد تایید قرار داد. (در حالی که برای کارمندان دیگر معمولاً این وضع از سه ماه بیشتر طول نمی‌کشید).

البته وظیفه من بلافاصله پس از تایید ساواک تغییر کرد و به سمت «منشی امور بین‌المللی دفتر مخصوص شهبانو» منصوب شدم، لیکن در طول مدت انتظار برای اعلام نتیجه تحقیقات ساواک واقعاً حتی يك لحظه آرامش نداشتم. چون از يك سو می‌دیدم وضعیتی یا درهوا و کاملاً بی‌ثبات دارم، و از سوی دیگر علناً احساس می‌کردم که سرپرست امور امنیتی و کلیه کارمندان دفتر مخصوص به خاطر تأخیر بیش از حد ساواک، مرا به نظر تحقیرآمیز می‌نگرند.

تأخیر طولانی ساواک برای تعیین تکلیفم، مرا واقعاً به حیرت واداشته بود؛ و برای یافتن علت آن اکثراً سؤالات گوناگونی در ذهنم مطرح می‌شد: آیا نحوه استعفا دادنم از سازمان حمایت از کودکان چنین وضعی برابم پیش آورده؟ حرفی در دانشگاه زده‌ام که نمی‌بایست گفته باشم؟ دوستان و آشنایانی که آنها را در فرمهای

امنیتی معرفی کرده ام، از نظر ساواک عناصر نامطلوب بوده اند؟ مقالاتی که در مجله «تماشا» نوشته ام حاوی مسائلی بوده که با خط مشی رژیم مغایرت داشته است؟... و بعد که برای یافتن پاسخ این سؤالات درمی ماندم، از خود می پرسیدم: «اگر واقعاً عنصر نامطلوبی هستم، پس چرا دست از سرم بر نمی دارند و راحت نمی گذارند؟ از يك طرف تعهد گرفته اند که باید هر شغلی به من پیشنهاد شود بی چون و چرا بپذیرم، ولی از طرف دیگر مایل نیستند مرا برای خدمت در شغلی که ناچار به قبولش هستم تایید کنند».

ولی علی رغم وضع تحقیرآمیز و دلهره آوری که طی ۱۵ ماه انتظار گریبانگیرم بود، به هیچ وجه از اقدام خود در کناره گیری از سازمان حمایت از کودکان احساس پشیمانی نمی کردم، و همواره چنین می اندیشیدم که: استعفای من فی الواقع نوعی شورش علیه فساد و بی عدالتی و ریاکاری محسوب می شد؛ و ضمناً توانسته بودم در متن استعفانامه خود باجرات از این حقیقت پرده بردارم که تشکیلات سازمان حمایت از کودکان به همان صورت هرگز امکان نداشت بتواند مجری «نیات عالیّه شهبانو» باشد!... البته در آن موقع کاملاً مطمئن بودم که غیر از من بسیاری از کارمندان سازمان هم از فساد رایج گله داشتند؛ اما چون نمی توانستند حرفهای خود را به گوش ملکه برسانند، ناگزیر وضع موجود را تحمل می کردند.

موقمی که در دفتر مخصوص ملکه بکار مشغول شدم، حداقل از این جهت خوشحال بودم که منبعد می توانم در تماس مستقیم با ملکه او را از موارد فساد رایج در سازمان تحت سرپرستیش آگاه کنم. ولی بزودی خودم از این حقیقت آگاه شدم که هرگز امکان ندارد فرصتی برای گفتگو با وی نصیبم شود. زیرا روند امور دفتر مخصوص ملکه به گونه ای جریبان داشت که فقط می توانستم او را در مراسم تشریفاتی مثل افتتاح يك موزه، برنامه کنسرت، یا سلام نوروزی ببینم. و تازه آنهم فقط به این صورت که با ملکه دست بدهم یا در مقابلش سر فرود آورم.

در آن موقع بسیاری از مردم مثل من فکر می کردند که به خاطر آلودگی عمیق خانواده شاه به فساد، پاکسازی کشور باید ابتدا از دربار آغاز شود، ولی چنین اقدامی را به دلیل مخالفت شاه با دست زدن به ترکیب دربار ناممکن می دانستند.

لیکن همانها در مورد ملکه فرح نظر دیگری داشتند و تصورشان این بود که حساب او را باید از سایر اعضای خانواده شاه جدا کرد. و در حالی که هیچکس دلیلی بر اثبات این مدعا نداشت، نمی دانم چرا من هم مطمئن بودم که ملکه هیچ دخالتی در امور فسادانگیز ندارد؛ و حتی گمان می کردم اگر او بخواهد برای جلوگیری از فساد درباریان دست به اقدامی بزند، چون از قدرت کافی برای اجرای هدف خود برخوردار نیست، لاجرم ناکام خواهد ماند.

البته در این مسأله تردیدی نیست که ملکه در ابتدای کار می کوشید تا با شرکت در فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی، تصویر دیگری - جدا از سایر اعضای خانواده شاه - به مردم ارائه دهد. ولی این رفتار او چند صباحی بیشتر دوام نیافت. چرا که بزودی بر اثر محاصره دوستان و مشاوران، ارتباطش با جامعه بمرور بریده شد و همراه با رو آوردن به طرحهای بی منطق و بلندپروازانه، هر روز از واقعیتها بیشتر فاصله گرفت.

مثلاً بدون توجه به نیازهای فرهنگی مردم عادی کشور، ملکه فرح دستور داد يك سلسله برنامه های بسیار گسترده و پرهزینه برای حمایت از مراکز هنری مدرن به اجرا گذاشته شود، که چون این برنامه ها با ولخرجیهای فراوان همراه بود، طبعاً نتوانست جز طبقات مرفه و ثروتمند نظر هیچ گروه دیگری را به خود جلب کند. در عین حال نیز ملکه با افراط در پوشیدن لباسهای آخرین مد اروپایی، واکنش منفی مردم را برمی انگیخت و به احساس بیگانگی ملت نسبت به خودش دامن می زد.

در سال ۱۹۵۸ موقعی که هنوز يك سال بیشتر از پیدایش ساواک نمی گذشت، شاه يك ارگان کاملاً مستقل از تشکیلات دولت به نام «سازمان بازرسی شاهنشاهی» تأسیس کرد، که بعدها ریاست آن را به یکی از مشاوران بسیار نزدیک و همکلاسی سابق خود ژنرال «فردوست» سپرد.

این سازمان وظیفه داشت به جستجوی موارد فساد، بی لیاقتی، و نافرمانی در میان مقامات مسئول کشور بپردازد، و گزارش بررسیهای خود را مستقیماً در اختیار شاه قرار دهد. ولی جالب اینجاست که نتیجه اقدامات بازرسان شاهنشاهی به طور

معمول از معرفی «آفتابه دزدها» فراتر نمی‌رفت. در صورتی که اگر این سازمان وظیفه خود را بدرستی انجام می‌داد، مسلماً می‌توانست نقش مؤثری در برکنند ریشه‌های فساد از ایران داشته باشد.

بعد از شروع به کار در دفتر مخصوص ملکه، یک روز شنیدم که بازرسان شاهنشاهی مشغول بررسی دفاتر و اسناد مالی سازمان حمایت از کودکان شده‌اند. و گرچه نمی‌توانستم حدس بزنم چه کسی وظیفه تفتیش اوضاع بی‌سامان حاکم بر سازمان حمایت از کودکان را به آنها محول کرده، اما مشتاقانه به انتظار ماندم تا پس از تحقیقات بازرسان، تمام عوامل سوء استفاده در سازمان شناخته شوند.

در خلال دوره بازرسی - که حدود دو ماه طول کشید - رئیس سابقم دکتر «علیق‌لی لقمان ادهم» (مدیرعامل سازمان حمایت از کودکان) دفعتاً بر اثر سکته قلبی فوت کرد. و درباره علت مرگ او اکثر کارمندان سازمان می‌گفتند: مدیرعامل از ترس لو رفتن فعالیت‌های فسادانگیزش دچار سکته قلبی شده است. اما برخلاف آنچه رواج داشت؛ موقعی که تحقیقات بازرسان به پایان رسید، نه نتایج کارشان انتشار یافت، و نه حتی یک نفر از اعضای بلندپایه سازمان از کار برکنار شد... حتماً بازرسان شاهنشاهی آن همه سوء استفاده‌های کلان در سازمان حمایت از کودکان را امری عادی و پیش‌پا افتاده تلقی کرده بودند!

سازمان بازرسی شاهنشاهی که گویی وظیفه‌ای جز دست زدن به اقدامات ظاهر فریب نداشت، در طول عمر ۲۰ ساله خود فقط سه مورد از فساد و رشوه خواری در میان مقامات سطح بالای کشور را افشاء کرد، که هر سه نیز ژنرال بودند و در اختلاس مقادیر هنگفتی طی معاملات مربوط به خرید وسایل یدکی برای هواپیماهای نظامی شرکت داشتند.

گرچه شاه هر سه ژنرال را بلافاصله از کار برکنار کرد، ولی هرگز اجازه نداد به جز افشای ظواهر قضیه، بررسی عمیق‌تری توسط بازرسان شاهنشاهی یا مقامات ساواک راجع به سوء استفاده در خریدهای نظامی ایران به عمل آید. زیرا قصد شاه جز این نبود که به دنیا نشان دهد فساد و سوء استفاده‌های مالی در کشور را کاملاً تحت کنترل دارد.

«دولت» از نظر شاه همان مفهومی را داشت که لوئی چهاردهم می‌پنداشت، و رویه حکومت شاه نیز دقیقاً این سخن لوئی چهاردهم را که گفته بود «دولت یعنی من» تداعی می‌کرد.

بعد از سال ۱۹۷۳ شاه می‌گفت: قصد دارد ایران را از نظر وضع اجتماعی و سطح زندگی مردمانش به پای فرانسه برساند. و باید اذعان کرد که اتفاقاً در همین يك مورد پیش‌بینی او به واقعیت پیوست. زیرا شاه با اقدامات خود توانست اوضاع حاکم بردربار و زندگی مردم ایران را کاملاً به شکل فرانسه درآورد؛ منتها نه فرانسه امروز، بلکه فرانسه دهه ۱۷۸۰ و دوران سلطنت لوئی شانزدهم... قصر شاه همان حالت قصر «ورسای» را به خود گرفت، و در مردم ایران نیز همان روحیه‌ای پدید آمد که فرانسویهای قبل از دوره انقلاب داشتند.

وضع من پس از استخدام در دفتر مخصوص ملکه به صورتی بود که احساس می‌کردم گویی بازنشسته هستم و بکلی از میدان خارج شده‌ام. در آنجا نه امکانی برای تحرك و فعالیت داشتم، نه مأذون به انتقاد از اوضاع بودم، و نه اصولاً موقعیتی برای نشان دادن درستکاری و انضباط پیش می‌آمد. در حالی که نه مرا در تصمیم‌گیریها دخالت می‌دادند و نه نقشی در فعالیتهای اجتماعی به عهده‌ام واگذار می‌شد، وظیفه‌ام تنها محدود بود به کارهای دفتری صرف، منجمله ترجمه و نامه‌نگاری و اموری در همین ردیف... برآستی که رژیم شاه برای خنثی کردن من و تبدیلیم به يك کارمند اداری محض، امکان نداشت بتواند بهتر از این کاری صورت دهد.

اعضای دفتر مخصوص ملکه را حدود ۵۰ کارمند تشکیل می‌دادند که عمدتاً زن بودند. قبلاً در اوایل دهه ۱۹۶۰ در این دفتر فقط سه نفر کار می‌کردند که یکی سمت منشی مخصوص ملکه را به عهده داشت و دو نفر دیگر هم دستیارش بودند. ولی به مرور همراه با گسترش فعالیتهای ملکه، کارهای دفتری او هم افزایش یافت، و ناگزیر عده کثیری در آنجا به خدمت گرفته شدند.

دفتر مخصوص ملکه - زمانی که من در آن بکار پرداختم - از دو بخش تشکیل

می‌شد: یکی مربوط به امور خصوصی ملکه و دیگری بخش دبیرخانه. منشی خصوصی ملکه با کمک پنج دستیارش کارهایی از قبیل نگارش نامه‌های خصوصی ملکه به دوستان و آشنایانش، تنظیم برنامه‌های روزانه او، و تعیین وقت ملاقات با افراد مختلف را انجام می‌داد، که پنج دستیار منشی را نیز دختران ژنرالهای ارتش - شاغل یا بازنشسته - و دیپلماتهای عالی‌رتبه تشکیل می‌دادند.

بخش دبیرخانه دو قسمت داشت: یکی برای امور داخل کشور و دیگری امور بین‌المللی. سرپرست امور داخلی را یکی از کارمندان سابق وزارت خارجه عهده دار بود (که پیشینهٔ خدمتش در دفتر به ۱۹ سال می‌رسید)، و امور بین‌المللی را نیز من سرپرستی می‌کردم.

در دفتر مخصوص ملکه دوایر متعددی برای رسیدگی به کارهای مختلف وجود داشت، منجمله: امور پرسنلی، امور مالی، روابط عمومی، امور فرهنگی، امور ساختمانی و... و در کنار آنها دایرهٔ مجزایی نیز فعالیت می‌کرد که مختص رسیدگی به امور ۴۰ سازمان فرهنگی و اجتماعی و هنری تحت سرپرستی ملکه بود. ریاست بر این سازمانها و نیز کلیهٔ موزه‌ها و مراکز فرهنگی و هنری در سراسر کشور از طرف ملکه به بستگان یا همکلاسبها و یا دوستان قدیمش سپرده شده بود. و آنها هم البته به دستور ملکه وظیفه داشتند با برقراری یک پل ارتباطی بین ایران متجدد و فرهنگ غربی، هویت فرهنگی جدیدی برای ایران بوجود آورند.

به همین جهت از سال ۱۹۷۳ - متعاقب افزایش درآمد کشور - هر ساله بودجهٔ هنگفتی در اختیار روسای سازمانهای فرهنگی و هنری قرار گرفت تا برای رسیدن به هدف بلندپروازانه - ولی بی‌پایه - شهبانو و ایجاد «هویت جدید فرهنگی برای ایران» فعالیت‌های خود را هر چه بیشتر توسعه دهند، که آنها نیز مبالغ کلانی از این بودجه را برای رواج هنر و فرهنگ غربی در کشور به مصرف می‌رساندند. از سال ۱۹۷۳ فستیوالهای متعدد برای عرضهٔ سینما و هنر اروپایی برگزار شد. موزه‌ها و مراکز فرهنگی بسیار بوجود آمد که اکثراً حال و هوای غربی داشت. آثار نقاشان و مجسمه‌سازان اروپایی به معرض نمایش درآمد. تئاترهایی به شیوهٔ اروپایی روی صحنه رفت. یک تالار بزرگ اپرا به سبک غرب در تهران آغاز به کار کرد که اجرای

برنامه‌هایش را عمدتاً گروه‌های مشهور باله و اپرای غرب به عهده گرفتند. و نیز آثار هنری قدیم ایران در حراجی‌های اروپا به قیمت‌های گزاف خریداری شد. این برنامه‌ها اغلب مورد استقبال افراد بخصوصی در جامعه ایران قرار می‌گرفت، که یا در سلك نخبگان غرب گرا قرار داشتند یا از طبقه سرمایه‌داران تازه به دوران رسیده محسوب می‌شدند. و در حالی که آنها به این ترتیب در صدد یافتن هویت فرهنگی جدیدی برای خود بودند، مردم عادی کشور اصلاً به چنین برنامه‌هایی اعتنا نمی‌کردند و خیلی بندرت در آنها حضور می‌یافتند.

بین تدارک‌کنندگان برنامه‌های فرهنگی مدرن (روشنفکران فرصت‌طلب اطراف ملکه) و مشتریان این برنامه‌ها (ثروتمندان تازه کار و مقامات سطح بالای رژیم) تشابه فراوانی وجود داشت؛ که از جمله مهمترینش باید به بی‌توجهی هر دو گروه به نیازهای واقعی مردم عادی کشور و ترجیح دادن امیال خود بردیگران، اشاره کرد.

البته در این میان گروهی از روشنفکران اطراف ملکه نیز بودند که با بکار بستن ترفندهایی کوشیدند تا ضمن برقراری پیوند بین ارزشهای سنتی کشور و تکنولوژی غرب، خلاء موجود در میان میراث فرهنگی ایران با فرهنگ معاصر غرب را پر کنند. و از جمله آنها تشکیل نمایشگاههایی از آثار خوشنویسان بود که خط نوشته‌های خود را به تقلید از سبک کوبیسسم ارائه می‌دادند. چنین شیوه‌ای البته مورد استقبال فراوان مردم قرار گرفت، ولی اینکه در گرایش مردم به سوی هنرهای غربی نیز مؤثر بود، جای تردید است.

این نکته قابل توجه است که سیاست «شهبانو» برای اشاعه هنرهای غربی در ایران، علی‌رغم کوشش فراوان و صرف بودجه کلان، حتی در میان طبقات غرب‌گرای جامعه نیز به نتیجه دلخواه نرسید؛ و لذا ملکه در نیل به هدف اصلی خود - که انتقال انگیزه تمایل به هنرهای غربی، از قشر غرب‌گرا به توده مردم جامعه بود - ناکام ماند.

عناصر تجددمآب ایرانی گرچه به انحاء گوناگون می‌کوشیدند تا ظاهر خود را به رنگ غربی درآورند، اما هرگز نتوانستند باطن خود را تغییر دهند و کردار غربی

پیشه کنند. زیرا هم مهمترین خصلت مثبت غربیها - که واقع گرایی، وظیفه شناسی، و احساس مسئولیت در مقابل اجتماع باشد - در آنها وجود نداشت؛ و هم نمی خواستند این واقعیت را درک کنند که مردم عادی کشور، علی رغم اعتقادات مذهبی عمیق، هرگز با برپایی چند نمایشگاه خط نوشته های اسلامی به سبک مدرن اکتناع نمی شوند و به سمت هنرهای غربی رو نمی کنند.

مردم عادی ایران حتی خود را با طرز فکر رهبران سیاسی کشور تطبیق نمی دادند و هویت سیاسی خود را از آنان جدا می دانستند. به این ترتیب در حالی که شاه رؤیای ایجاد يك ایران مدرن صنعتی را در سر می پروراند و شهبانو سرگرم حل و فصل مسائل مربوط به برقراری ارتباط بین فرهنگ سنتی و فرهنگ مدرن غرب بود، توده مردم راه خود را می رفتند و در دنیای دیگری بکلی مجزا از دنیای شاه و شهبانو به سر می بردند. اما در عین حال، این سؤال هم پیوسته مطرح بود که: آیا در نهایت يك فرمول معقول برای استقرار دموکراسی در ایران وجود دارد یا نه؟

با آنکه من به دلیل تحصیلاتم در غرب، نسبت به اسلام بیگانه بودم، ولی چنین می اندیشیدم که: واقعاً اشتباه محض، و در بلندمدت، ناممکن است کسی بتواند معیارهای اسلامی را نادیده بگیرد و شیوه زندگی به سبک غرب را با زور بر مردم کشور مسلط سازد.

به نظر من، بدون غربی کردن کشور، تنها يك راه برای پیشرفت و استقرار دموکراسی در ایران وجود داشت. و آن هم فقط از طریق: ارج نهادن به ارزشهای اسلامی، حفظ سنن قدیمی، و آزاد گذاردن مردم برای تشکّل و ابراز عقیده میسر بود. ولی البته در چنین صورتی می بایست افرادی حقیقت بین تر و فروتن تر از شاه و شهبانو حکومت را در دست می گرفتند، تا زمینه برای رشد و گسترش گروههای دست چپی یا مذهبیون تندرو فراهم نمی شد.

دفتر مخصوص ملکه به عنوان وسیله ارتباطی بین او و ملت ایران، قاعدتاً می بایست نامه ها و درخواستهای مردم را به اطلاع ملکه برساند و بعد هم برای اجرای دستورات صادره اقدام کند. اما عملاً در این دفتر کارها روال دیگری داشت و

هر چه نامه از مردم می‌رسید، بدون آنکه حتی چشم ملکه به هیچیک از نامه‌ها بیافتد، صرفاً توسط اعضای دفتر مخصوص تحت رسیدگی قرار می‌گرفت. زیرا از يك طرف خود ملکه آنقدر سرگرم «مسائل مهمتر» در زمینه فرهنگ ایران بود که وقتی برای رتق و فتق امور مردم نداشت، و از طرف دیگر رئیس دفتر مخصوص او (که معمولاً یکی از رجال سرشناس بود و به وسیله شاه منصوب می‌شد) تمام راههای ارتباطی بین مردم و ملکه را چنان سد می‌کرد که گویی دروازه بان يك تیم فوتبال در مقابل ضربه پنالتی ایستاده است.

ولی نکته حایز اهمیت اینجاست که غیر از مردم، حتی برای ما هم که در دفتر مخصوص ملکه کار می‌کردیم، امکان تماس با او وجود نداشت، و ملکه را جز در موارد بسیار محدود - آن هم در بعضی مراسم تشریفاتی - نمی‌توانستیم ببینیم. تا جایی که او حتی يك بار هم نشد قدم به محل کارمان بگذارد، تا حداقل بداند: دفترش چگونه کار می‌کند، ما چه می‌کنیم، و از چه تیپ آدمهایی هستیم؟

گرچه تقریباً همه می‌دانستند که دسترسی به شاه از کارهای بسیار مشکل است و به خاطر رعایت تشریفات درباری از ارتباط مردم با شاه بشدت جلوگیری می‌شود. ولی در عین حال باور عمومی این بود که ملکه چون براحتی می‌تواند با شاه تماس بگیرد، پس آزادانه همه مسائل مبتلا به مردم را با او در میان می‌گذارد و شاه به این ترتیب از هر آنچه در کشور می‌گذرد آگاه می‌شود. در حالی که معلوم نیست وقتی خود ملکه هیچ ارتباطی با مردم نداشت و مشکل دسترسی به او کمتر از شاه نبود، چگونه می‌توانست حقایق موجود در کشور و گرفتاریهای مردم را به اطلاع شاه برساند؟

دسترسی به شاه و شهبانو بالاترین امتیازی بود که نصیب يك نفر می‌شد. و چون برخورداري از این امتیاز، قدرت فراوانی در همه شئون اجتماعی به شخص می‌داد، افراد معدودی که از آن بهره‌مند بودند طبعاً متحد ممکن می‌کوشیدند امتیاز دسترسی به شاه و شهبانو را در انحصار خود درآورند.

کمتر کسی در تشکیلات دربار بود که نداند «هرمز قریب» از مقام خود به عنوان رئیس تشریفات دربار سوء استفاده می‌کند و با دریافت رشوه‌های کلان از وزراء و

مقامات سطح بالای کشور، به آنها اجازه «شرفیابی» می‌دهد... قصر باشکوه هرمز قریب در الهیه بخوبی ثابت می‌کرد که او تا چه حد از قدرت و نفوذ و ثروت برخوردار است.

گرچه این امر صحت دارد که حتی دربارهای سلطنتی امروز اروپایی نیز برای خود تشریفات خاصی دارند و دسترسی مردم فی‌المثل به ملکه انگلیس یا پادشاه بلژیک چندان هم آسان نیست. ولی چون سلاطین اروپایی فاقد نقش فعال سیاسی در اداره امور کشورشان هستند، لذا وجود یا عدم رابطه مستقیم بین آنان و ملتشان از اهمیت چندان بی‌اهمیت برخوردار نیست.

لیکن در ایران حالتی کاملاً متفاوت حکمفرما بود. استقرار سیستم حکومت مطلقه سلطنتی در کشور ایجاب می‌کرد هر اقدامی فقط با دستور صادره از طرف شاه یا شهبانو به اجرا درآید. و به همین جهت چون تصمیم‌گیری آنها منشائی جز دریافتن ایشان نداشت، لذا مقامات بلندپایه وزارت دربار و بخصوص روسای دفاتر مخصوص - به عنوان تنها عواملی که می‌توانستند واسطه ارائه اطلاعات و ارتباط دیگران با شاه و ملکه باشند - از قدرت و نفوذی باورنکردنی برخوردار بودند، و بیش از همه مقامات کشور اهمیت و اعتبار داشتند.

با توجه به همین امتیاز بود که «اسدالله علم» در مقام وزیر دربار شاهنشاهی بانفوذترین فرد کشور به حساب می‌آمد، و موقعیتی داشت که همه بدون استثناء خطش را می‌خواندند. زیرا فقط او بود که راههای ارتباطی شاه را تعیین می‌کرد و حتی در موارد معدود تصمیم می‌گرفت شاه را در ملاء عام ظاهر کند.

اسدالله علم که دوست بسیار نزدیک شاه بود و برای چندین سال پست وزارت دربار را به عهده داشت، از مالکین بزرگ کشور نیز محسوب می‌شد. و بطوری که می‌گفتند: او تنها مالک عمده بود که اجرای برنامه اصلاحات ارضی شامل حالش نشد و توانست املاک خود را کماکان در اختیار داشته باشد.



شاه بعد از تجربه تلخ دوران نخست‌وزیری مصدق در اوایل دهه ۱۹۵۰، دیگر به هیچکس جز معدود افرادی که شخصاً آنها را برگزیده بود، اعتماد نکرد.

همان تجربه تلخ ضمناً باعث شد شاه تمام احزاب سیاسی باقیمانده از دوران مصدق را به دست ساواک سرکوب کند، و تنها به دو حزب جدیدالتأسیس (ملیون و مردم) اجازه فعالیت بدهد، که البته در رأس هر کدام یکی از عناصر مورد اعتمادش (اقبال و علم) قرار داشتند.

شاه با آغاز برنامه اصلاحات خود در سال ۱۹۶۰، برای نشان دادن موضع لیبرال منشانه اش، دکتر «علی امینی» را (که در کابینه مصدق وزیر دارایی بود) به نخست وزیری گماشت. ولی نا دکتر امینی قدمهایی در جهت تحکیم دولت خود برداشت، شاه مجدداً احساس خطر کرد، و با برکناری دکتر امینی، منصب نخست وزیری را به دوست وفادار خود «اسدالله علم» سپرد.

دوران حکومت مطلقه شاه از سال ۱۹۶۵ همزمان با نخست وزیری «امیرعباس هویدا» آغاز شد. و از آن به بعد بود که شاه با بدست گرفتن سررشته تمام امور کشور، پارلمان را نیز به ارگانی بی خاصیت و مطیع اوامر خویش تبدیل کرد. کسانی که در دوره نخست وزیری هویدا به ریاست دو مجلس ایران برگزیده شدند؛ «عبداله ریاضی» (رئیس مجلس شورای ملی) و «جعفر شریف امامی» (رئیس مجلس سنا) هر دو از افرادی بودند که به جای توجه به خواست ملت، وظیفه ای برای خود جز اطاعت و بندگی نسبت به شاه نمی شناختند و از خود شخصیت و حیثیتی نداشتند.

در ارگانهای دیگر کشور نیز وضع به همین منوال بود. ریاست شرکت نفت به دکتر «منوچهر اقبال» سپرده شد که خود را «غلام جان نثار» شاه می دانست. ژنرال «محمد خاتمی» (شوهر فاطمه پهلوی، خواهر شاه) به فرماندهی نیروی هوایی رسید. و «مهرداد پهلبد» (شوهر شمس پهلوی، خواهر دیگر شاه) به سمت وزیر فرهنگ و هنر منصوب شد.

بقیه مشاغل کلیدی - اعم از کشوری و لشکری - نیز در اختیار کسانی قرار گرفت که ضمن ملزم دانستن خود در اطاعت از شاه به عنوان «حاکم و خدایگان مطلق»، همواره آماده کرنش و تعظیم در مقابل او و اجرای فرامینش بودند. در فرهنگ امروز غرب، اصطلاحاتی که مقامات بلندپایه ایران در مورد شاه و یا

توصیف خویش در مقابل او بکار می بردند، واقعاً ثقیل و غیرعادی بود. مثل آنکه شاه را «خدایگان» می نامیدند، و یا خودشان را چاکر، غلام، یا «بنده شاه» معرفی می کردند.

البته آنها زیاد هم بی دلیل چنین کلمات اغراق آمیزی را بکار نمی بردند. چرا که همگی دست پرورده شاه بودند و بدون استثناء مقام و موقعیتشان را زاییده قدرت او می دانستند. ولی در عین حال ضرورت داشت به این حقیقت نیز توجه می کردند که چطور با گزافه گوییهای خود، عامل تحریک عقده خود بزرگ بینی شاه می شوند و او را به سوی حکومت مطلقه پیش می رانند.

نتیجه تملق گوییهای بی حد همین مقامات بود که شاه را به هوس انداخت تا در سال ۱۹۶۷ مراسم مجلل تاجگذاری، در سال ۱۹۷۱ جشنهای عظیم تخت جمشید، یا در موقعیتهای دیگر برنامه هایی پرهزینه و جاه طلبانه را به اجرا درآورد. و به دنبال برگزاری چنین مراسم و جشنهایی بود که شاه باورش شد واقعاً می تواند ایران را بدون توجه به نارساییهای موجود، به صورت يك کشور متمدن امروزی درآورد. ضمناً عارضه چاپلوسی نسبت به شاه چنان فراگیر بود که مقامات کشور شهبانورا نیز از این امر بی نصیب نمی گذاشتند، و همواره او را - بخصوص از زمانی که توسط شاه لقب نایب السلطنه گرفت - به چشم بتی می نگریستند که می بایست در مقابلش جز تعظیم و تکریم کار دیگری انجام ندهند.

در حالی که خیل چاپلوسان در مقابل شاه و ملکه و خانواده سلطنتی وظیفه ای جز نوکری و اطاعت محض برای خود نمی شناختند، همانها در برابر ملت ایران چنان زورمدارانه و قدرتمندانه رفتار می کردند که نتیجه ای از آن جز پریشانی و سردرگمی مردم به بار نمی آمد. این وضع البته به اجرای اصل «تفرقه بیانداز و حکومت کن» نیز مربوط می شد که مستقیماً از شاه منشأ می گرفت و عاملی بود در جهت ممانعت از همبستگی بین وزراء و مقامات حاکم بر کشور، تا به این وسیله سلطنت شاه از خطر اتحاد دولت و ملت مصون بماند.

بروز موارد تفرقه انگیز بین مقامات حکومتی، طبعاً به دسته بندی بین آنها و مبارزه جویی علیه رقیب منجر می شد. و چون هر طالب جاه و مقام ناگزیر می بایست

برای دستیابی به پایگاه مورد نظر وارد یکی از این دستجات شود، لذا در ایران هیچکس امکان رسیدن به مقام سطح بالا را نداشت مگر آنکه فی‌المثل به سلك دسته هوادار هویدا یا اقبال یا علم و یا شریف امامی درآید.

من هم موقعی که از سونیس به ایران آمدم و به جستجوی شغل پرداختم، اول از همه متوجه این حقیقت شدم که صاحبان همه مشاغل سطح بالای کشور، یا مستقیماً منصوب شاه هستند و یا در داروستانه یکی از رجال مورد اعتماد شاه قرار دارند. بقیه مردم مثل من که وابستگی به جایی نداشتند، یا می‌بایست به کارهای کم‌ارزش و سطح پایین تن می‌دادند، و یا اگر داوطلب شغل بالاتر بودند راهی جز ورود به یکی از باندهای وابسته به رجال قدر اول کشور در مقابل خود نمی‌دیدند.

مادر، برادران، و خواهران شاه، هر يك برای خود دفاتر مخصوصی داشتند که در آن گروه کثیری به کار مشغول بودند. ولی اهمیت هیچکدام به پای دفتر مخصوص شهبانو - که از نظر مراتب قدرت و نفوذ بلافاصله پس از دفتر مخصوص شاه قرار می‌گرفت - نمی‌رسید.

وزیر دربار شاهنشاهی به عنوان مسئول امور دفاتر مخصوص بر تمام آنها نظارت کامل داشت، و به همین مناسبت بودجه کلانی بالغ بر ۶۰۰ میلیون تومان در سال فقط برای تأمین هزینه دفاتر مخصوص در اختیارش بود.

وزیر دربار، روسای دفاتر مخصوص، منشی‌های خصوصی اعضای خانواده شاه، آجودانهای دربار، و روسای تشریفات، ماهانه حقوقهایی گزاف دریافت می‌کردند. ولی حقوقی که به کارمندان وزارت دربار پرداخت می‌شد، به نسبت حقوق سایر کارمندان دولت چندان زیاد نبود. به طور مثال من در مقام منشی امور بین‌المللی ملکه ماهانه حدود ۹ هزار تومان می‌گرفتم، در حالی که حقوق رئیس دفتر مخصوص ملکه (غیر از دریافت مبالغ هنگفتی به عنوان پاداش) سر به ۷۰ هزار تومان در ماه می‌زد. و برای آنکه قدرت خرید چنین حقوقی معلوم شود، لازم است بگویم در همان زمان قیمت يك اتومبیل «هیلمن هانتر» (که به نام «پیکان» در ایران ساخته می‌شد) رقمی بیش از ۴۵ هزار تومان نبود؛ هزینه صرف شام در يك رستوران

از ۴۵ تومان تجاوز نمی‌کرد؛ و نیز يك جفت جوراب زنانه ۲۰ تومان بیشتر نمی‌ارزید.

مبالغ هنگفتی که از بودجه عمومی کشور برای هزینه دفاتر مخصوص خانواده شاه اختصاص می‌یافت، در مقایسه با انبوه دارایی آنها در «بنیاد پهلوی» رقم ناچیزی را تشکیل می‌داد.

بنیاد پهلوی به دستور شاه در سال ۱۹۵۸ تأسیس شد تا به عنوان يك سازمان خیریه غیرانتفاعی فعالیت کند. ولی حقیقت قضیه این بود که اشتغال بنیاد پهلوی به امور خیریه جنبه سرپوش برای پنهان کردن ثروت خاندان پهلوی داشت.

اعضای خانواده شاه درآمدهای کلان خود را به صندوق بنیاد پهلوی می‌ریختند تا این سازمان به بهانه تأمین بودجه امور خیریه، پولهایشان را در امور سودآور سرمایه‌گذاری کند. و در عین حال شاه نیز با چنین تمهیدی می‌توانست میلیاردها ثروت خانواده اش را - که البته منشانی جز سود معاملات جنبی حاصل از فروش نفت نداشت - تطهیر کند و به همه نشان دهد که بستگانش از ثروت‌اندوزی هدفی جز کار خیر ندارند!

گرچه ظاهراً بنیاد پهلوی چند قلم کارهای ظاهراً خیریه هم انجام می‌داد (منجمله: پرداخت کمک هزینه به دانشجویان ایرانی در خارج، احداث چند منزل برای معلولین و کودکان یتیم، تأمین پوشاک برای محرومین، و اطعام مساکین در ایام مذهبی)، ولی فعالیت اصلی آن فقط در مسیرهایی بود که بتواند از طریق سرمایه‌گذاریهای پرسود (از جمله در: کارخانجات سیمان و تصفیه قند، شرکتهای بیمه، بانک، کشتیرانی، هتل‌سازی، کازینوهای قماربازی، کاپاره‌های لوکس) ثروت خانواده شاه را چند برابر کند. ضمناً باید گفت که برادران و خواهران شاه و فرزندان شان هرگز به سود سرمایه‌های خود در بنیاد پهلوی بسنده نمی‌کردند، و هر يك با سهام عمده‌ای که در صنایع و شرکتهای تجارتنی گوناگون داشتند، منافع کلانی بدست می‌آوردند.

اعضای هیأت مدیره بنیاد پهلوی عبارت بودند از: نخست‌وزیر، وزیر دربار،

رئیس مجلس سنا، رئیس مجلس شورای ملی، رئیس دیوان عالی کشور، به علاوه پنج نفر دیگر به عنوان روسای اداری تشکیلات بنیاد؛ که شاه آنان را معرفی می کرد. و هر کدامشان نیز نسبت درصدی از سود خالص سالانه بنیاد پهلوی را به عنوان پاداش دریافت می داشتند.

با آنکه بنیاد پهلوی در سراسر ایران به صورت گسترده فعالیت می کرد و حضورش در تمام زمینه های اجتماع نشانگر سلطه خانواده پهلوی بر اقتصاد کشور بود، مع هذا نمی دانم به چه علت محل کار من (دفتر مخصوص ملکه) از آن همه مایملک و ثروت چندان نصیبی نداشت، و ما به جای محلی شیک و آبرومند، در يك ساختمان معمولی چهار طبقه در خیابان ایرانشهر کار می کردیم.

اتاقهای این ساختمان، کوچک بود و در آنها بجز مبلمان معمولی هیچ وسیله لوکسی که نشانه وابستگی به دربار باشد به چشم نمی خورد. چون به دلایل امنیتی، هیچ تابلو و علامتی نیز در جلوی ساختمان نصب نشده بود، لذا دفتر مخصوص ملکه مثل دیگر ساختمانهای خاکستری رنگ بی قواره در خیابان ایرانشهر توجه کسی را به خود جلب نمی کرد.

البته آن موقع دربار قصد داشت يك مجموعه بسیار شیک و آبرومند در پارك مقابل کاخ نیاوران بسازد تا دفتر مخصوص ملکه به آنجا منتقل شود، و ما هم طبعاً انتظار می کشیدیم کار ساختمان مجموعه هرچه زودتر خاتمه یابد تا از تسهیلات بیشتری استفاده کنیم. بخصوص که شنیده بودیم در محل جدید دفتری خاص ملکه نیز وجود خواهد داشت و ما می توانیم کم و بیش او را از نزدیک ببینیم... ولی این پروژه تا پایان دوره رژیم شاه به مرحله اجرا در نیامد.

محل کار من در ساختمان دفتر مخصوص ملکه، اتاق کوچکی بود بدون پنجره شبیه يك سلول، که وسایلی را فقط يك میز معمولی و يك صندلی تشکیل می داد. ولی در عوض يك عکس بسیار بزرگ شهبانو در آن وجود داشت که تقریباً تمام سطح يك دیوار را می پوشاند... چنین اتاقی گرچه بی شباهت به سلول زندان نبود، ولی از

کارکردن در آن چندان هم احساس ناراحتی نمی کردم.

هر روز صبح يك بسته بزرگ حاوی صدها نامه تحویل می دادند که از کشورهای مختلف دنیا برای «شهبانوی ایران» فرستاده شده بود، و من وظیفه داشتم هر يك را مطالعه کنم و اقدام لازم را درباره اش انجام دهم. بعضی ها در نامه خود از شهبانو تقاضای کمک مالی داشتند. گروهی طالب عکس امضاء شده شهبانو یا تعیین وقت «شرفیابی» بودند. کسانی او را به خاطر اقداماتش در زمینه های فرهنگی و اجتماعی می ستودند. چند نفری برای هدایای کوچکی می فرستادند. عده ای فقط می خواستند جزوه های مربوط به راهنمای سیاحت ایران برایشان ارسال شود. مادرانی بودند که پسرانشان به دلیل قاچاق مواد مخدر در زندانهای ایران به سر می بردند و از ملکه تقاضای عفو آنها را داشتند. در بعضی نامه ها از خلف وعده شرکتها یا مقامات ایرانی شکایت شده بود و از ملکه می خواستند تا دستور دهد به کارشان رسیدگی شود. نامه های زیادی هم بود که نویسندگان ضمن ابراز نگرانی از طرز رفتار شاه با مخالفان سیاسی خود در زندانهای ایران، از کارهای نامعقول مثل لخرجیها و اقدامات سرکوبگرانه رژیم انتقاد می کردند؛ و ما البته وظیفه داشتم این گونه نامه ها را بلافاصله تحویل مقامات ساواک بدهیم تا نویسندگان در لیست سیاه قرار گیرند و سفارتخانه های ایران از دادن ویزا به آنها منع شوند.

در میان انبوه نامه های خارجی، من فقط بعضی را که جنبه مکاتبه خصوصی شخصینهای مشهور جهان با ملکه داشت، کنار می نهادم تا بعداً همراه گزیده نامه های ارسالی از داخل کشور (عمدتاً شامل: پیشنهاد پرداخت کمک مالی به موسسات فرهنگی و هنری تحت سرپرستی شهبانو، گزارش پروژه های دردست اقدام، و با تقاضاهای گوناگون رجال ایرانی و دیپلماتهای خارجی مقیم تهران) به صورت مجموعه ای در آید و هفته ای يك بار توسط رئیس دفتر مخصوص برای اطلاع و کسب دستور ملکه به کاخ ناوران برده شود.

بین ما ۵۰ نفر کارمند دفتر مخصوص ملکه، تنها شخص رئیس دفتر بود که می توانست به این دلیل حداقل يك بار در هفته ملکه را ببیند و مستقیماً با او گفتگو داشته باشد. و گرنه در میان ما حتی «فریده میربابایی» منشی خصوصی ملکه نیز (که

سابقاً همکلاسیس بود) خیلی بندرت اجازه می یافت برای صحبت حضوری با ملکه به کاخ نیاوران برود. و لذا ناچار بود در اکثر مواقع، آن هم چنانچه ضرورتی پیش می آمد، از دفتر کارش - که جنب اتاق من قرار داشت - تلفنی با ملکه تماس بگیرد تا او را از تعویق یا تغییر برنامه های روزانه اش آگاه کند.

«فریده میربابایی» علی رغم آنکه مقام اداریش پایین تر از رئیس دفتر مخصوص ملکه بود، ولی به خاطر شغل خود (منشی خصوصی ملکه) رفتاری داشت که گویی ریاست واقعی دفتر مخصوص را به عهده دارد.

او چون خود را صاحب قدرت و اختیارات فراوان برای دخالت در همه امور دفتر می دانست، اغلب با حالت تهاجمی و گاه توهین آمیز با همکارانش برخورد می کرد؛ و هر زمان برای سرکشی به قسمتهای مختلف دفتر وارد اتاقی می شد، میل داشت همگی از پشت میز برخیزند و در مقابلش ادای احترام کنند.

گرچه من از همان اول کار احساس می کردم که به خاطر رفتار فریده میربابایی ناگزیر روزی با او درگیر خواهم شد، اما همواره می کوشیدم باعث تحریکش نشوم و نیز تلویحاً به او بفهمانم که چون فرد جاه طلبی نیستم، لذا نباید وجود مرا تهدیدی علیه مقام و موقعیت خود بدانند. لیکن اعمال وی به گونه ای بود که کاملاً نشان می داد پیوسته در تب و تاب است تا هر طور شده قدرت و اختیارات خود را به رخ من بکشد. منشی خصوصی ملکه همیشه اصرار داشت این نکته را به ما گوشزد کند که کار کردن برای شهبانو افتخار بزرگی است و باید به خود بهالیم که در خدمت دفتر مخصوص شهبانو هستیم. یک بار هم از اتاقم صدایش را شنیدم که داشت برای پنج دستیارش نطق می کرد و با حرارت و لحنی تحکم آمیز به آنها می گفت: «... حتی یک لحظه نباید فراموش کنید که به خاطر کار کردن در دفتر مخصوص علیاحضرت افتخار بزرگی به همه شما ارزانی شده است. ما همه بایستی خود را جان نثار شهبانو بدانیم و هرگز این تصور به ذهنمان راه نیابد که می توانیم شغلی شریف تر و خدمتی بالاتر از این داشته باشیم. تا جایی که حتی اگر به شما امر شد هر روز صبح کف اتاقهای دفتر علیاحضرت را تمیز کنید، باید آن را افتخاری برای خود بدانید...».

ولی مضحك اینجا بود که خود او از بقیه انتظار داشت در مقابلش چنان تعظیم و تکریم کنند که گویی همان «علیاحضرت» است.

البته بعدها که جریان انقلاب پیش آمد، همین خانم نشان داد که حرارت و تعصب نسبت به شهبانو تا چه حد سطحی و بی پایه بوده است. و نمی دانم حوادث انقلاب چه اثری بر او گذاشت که ناگهان اخلاقش دگرگون شد و درست عکس رفتار و گفتار قبلی خود، به صورت زنی خونگرم و با صفا درآمد.

در میان اطرافیان ملکه آدمهای متکبر و پرنخوت فراوان بودند، و به همین جهت بر کارمندان دفتر مخصوص جوئی آکنده از ترس و دلهره حاکمیت داشت. در چنین وضعی هم طبعاً هیچکدام جرأت نمی کردیم آزادانه سخن بگوییم و ناگزیر به رعایت نوعی خودسانسوری بودیم.

یکی از مظاهر بارز محیطهای خفقان آلود، رشد چاپلوسی و - در کنار آن - گسترش توطئه چینی است؛ که این هر دو پدیده نیز در میان کارمندان دفتر مخصوص بشدت رواج داشت، و دسیسه گری برای بی آبرو کردن رقیب به صورت برنامه عادی روزانه درآمد بود. روسای قسمتهای مختلف دفتر بی آنکه متوجه قباحث رفتار خود باشند، برای جلب اعتماد رئیس دفتر مخصوص ملکه و نزدیک شدن به او حاضر بودند دست به هر کاری بزنند و در این راه بی شرمانه با هم رقابت می کردند.

يك روز بعد از ظهر بین فریده میربایبی و یکی از روسای قسمتها چنان درگیری پیش آمد که ماجرایش را هنوز فراموش نکرده ام. قضیه بر سر گم شدن يك نامهٔ بسیار مهم اتفاق افتاد که ملکه آن را امضاء کرده بود، ولی وقتی برای اقدامات بعدی به دفتر آورده شد، دیگر کسی آن را ندید. میربایبی رئیس قسمت مربوطه را مقصر می دانست، و او هم متقابلاً مدعی بود که نامه را به دست منشی ملکه سپرده است. به دنبال آن دامنۀ بحث و جدل بالا گرفت تا تبدیل به يك منازعهٔ تمام عیار شد، و به اینجا رسید که هر کدام با پشتیبانی دسته ای از کارمندان حاضر در اتاق، به دیگری ناسزا می گفتند و طرف مقابل را به دزدی و توطئه گری متهم می کردند.

گرچه سرانجام نامه کذایی پیدا نشد، ولی فریده میربایبی به نتیجه دلخواه خود رسید، و توانست رقیب را چنان از چشم رئیس دفتر مخصوص بیاندازد که مدتی